در تاریخ ۲۲ مهر ۱۴۰۴
مقصد اول اصول فقه (1404-1405)

جلسه 19

بسم الله الرحمن الرحیم

برای دانلود متن درس کلیک کنید

بحث کنونی، مبحثی کلامی است نه اصولی؛ ولی به مناسبت وارد آن شده‌ایم و ان‌شاءالله به‌تدریج آن را جمع‌بندی خواهیم کرد. اکنون در میانه این بحث هستیم و لازم است آن را به اتمام برسانیم. دو اشکال نیز پیش از جلسه ارسال شده است که بعد از جمع بندی این مسئله به آنها خواهیم پرداخت.

اشکال پایانی بر مسلک تفضل: کاربرد واژه «أجر» در قرآن و روایات

یک اشکالی که قائلان به «تفضل» باید به آن پاسخ دهند، این است که چرا در متون دینی از تعابیری استفاده شده که ظهور در «استحقاق» دارد؟ ما دیروز بیان کردیم که مسلک استحقاق به دلیل عقل و نقل باطل است؛ دلیل عقلی توضیح داده شد و از نقل نیز روایاتی قرائت گردید.

با این حال، اشکال مهمی مطرح است. همین اشکال، مستمسک کسانی شده که قائل به استحقاق هستند. اشکال این است که خود خداوند در آیات قرآن و حضرات معصومین (علیهم صلوات الله) در روایات، از تعبیر «أجر» استفاده کرده‌اند. «أجر» به معنای مزد است و مزد زمانی به کار می‌رود که استحقاقی در کار باشد. مثلاً وقتی پدری که به پسرش جایزه‌ای می‌دهد، نمی‌گوید «این مزد توست»، بلکه می‌گوید «این جایزه توست». اما اگر پسر کاری انجام داده باشد و پدر بخواهد در ازای آن چیزی بدهد، می‌گوید «این مزد توست». حال، خود قرآن وقتی درباره ثواب سخن می گوید، چنین تعبیر می‌فرماید: «لَهُمْ أَجْرُهُمْ» یا در آیات دیگری می‌فرماید: «...وَكَانَ حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ» (روم، 47) یا «...كَذَٰلِكَ حَقًّا عَلَيْنَا نُنْجِ الْمُؤْمِنِينَ» (یونس، 103)، این تعابیر ظهور در استحقاق دارند. در این آیات، «نصر» و «نجات» که از مصادیق ثواب است، با تعبیر «علینا» و «حقّاً علینا» آمده است، نه مثلاً «لنا». همچنین در جایی دیگر از قرآن «باء مقابله» به کار رفته است، مانند آیه «أُوْلَٰئِكَ يُجْزَوْنَ اَلْغُرْفَةَ بِمَا صَبَرُوا...» ﴿الفرقان 75). این نیز دلالت بر نوعی معاوضه و استحقاق می‌کند که با مسلک تفضل سازگار نیست.

پاسخ به اشکال

این اشکال و موارد مذکور همگی یک پاسخ کلی دارند که در دو بخش ارائه می‌شود.

پاسخ اول: کاربرد واژه «أجر» از باب تفضل و لطف الهی

پاسخ اول این است که این تعابیر همگی نشانگر کمالِ تفضل خداوند است. ما خداوندی چنان ارجمند، مهربان و بزرگواری داریم که برای منت نگذاشتن بر سر ما ـ هرچند منت او بر چشم و سر ما جا دارد ـ از تعبیر «أجر» و «مزد» استفاده کرده است. خداوند می‌فرماید: «شما نماز بخوانید، نماز شب بخوانید و آقا بشوید، من مزدتان را می‌دهم». در حالی که ما نماز شب را برای رفع نیاز خداوند نمی‌خوانیم. این از کمال لطف الهی است. مرحوم آیت‌الله بروجردی یا مرحوم صدرالمتألهین نیز به این مضمون اشاره فرموده‌اند. (این بحث از کتاب سلسبیل است. می توانید به آنجا مراجعه کنید). این تعبیرات در مراودات عرفی نیز وجود دارد؛ گاهی پدری برای آنکه [هدیه بدهد اما] بر فرزندش منت نگذارد، می‌گوید: «این [مزد] برای زحمتی است که کشیدی و درسی است که خواندی». این تعبیر معادل فارسیِ «اجر» است، در حالی که مسلماً از لطف و تفضل پدر نشأت گرفته است.

پاسخ دوم: لزوم توجه به «قرینه حافّه عقلی» در تفسیر ادله

پاسخ دوم، یک بحث روشی و متدیکال (Methodical) است. وقتی ما به برهان قاطع عقلی رسیدیم که هیچ انسانی طلبی از خداوند ندارد و طلبکار او نیست، این برهان عقلی باید به عنوان یک «قرینه حافّه» (قرینه فراگیر و محیطی) برای تفسیر سایر

ادله قرار گیرد. قرائن حافّه می‌توانند لفظی یا عقلی باشند. وقتی عقل ما به طور قاطع حکمی دارد، نمی‌توانیم آن را نادیده بگیریم. این قرینه عقلی باید باعث توجیه آیه‌ای یا روایتی شود که ظاهراً موهمِ وجودِ حق برای بنده است.
همیشه قرینه بر ذوالقرینه مقدم است، نه بالعکس. این یک اصل عقلایی و ادبی مسلّم است. ما نمی‌توانیم بر ادراک عقلی خود پا بگذاریم. یکی از بحث‌های ما با برخی افراد نیز همین است. ما وقتی روایتی می‌بینیم، حتما تسلیم روایت و آیه هستیم، اما نباید قرائن حافّه را نادیده بگیریم. آیا نباید توجه کنیم که این جمله از چه کسی صادر شده است؟ خود گوینده یک قرینه است.
مثال: برخی از اساتید ما در مورد حدیث رفع («رُفِعَ... مَا لَا يَعْلَمُونَ») معتقد بودند که این حدیث، جاهل مقصّر را شامل نمی‌شود، برخلاف نظر برخی دیگر. وقتی سؤال می‌کردیم چرا با وجود اطلاق حدیث، جاهل مقصّر را در بر نمی‌گیرد، ایشان می‌فرمودند: «شارع نمی خواهد تنبل‌پروری کند.» این تعبیر ایشان بود. اگر قرار باشد «رفع ما لا یعلمون» شامل کسی شود که مقصّرانه دنبال یادگیری نرفته است، این به معنای تشویق به تنبلی است. هیچ قانون‌گذاری چنین کاری نمی‌کند. قانون‌گذار نهایتاً جهل قصوری را می‌پذیرد، نه جهل تقصیری را. بدین ترتیب یک ادراک عقلی، قرینه بر تقیید اطلاق نص قرار می‌گیرد.
ما نیز در بحث «مقاصد الشریعه» نیز همین را می‌گوییم. نمی‌گوییم فقیه به نصوص توجه نکند ـ خدا نکند ـ اما معتقدیم نصوص باید در کنار مقاصد عالیه خداوند «معنا» شوند. اینجاست که برخی از نص‌ها مقید [معنا] می‌شوند. حتی اگر مخالف قطعی باشند و قابل توجیه نباشند، ممکن است کنار گذاشته شوند. این همان حرفی است که علمای گذشته نیز فرموده‌اند.
بنابراین، یک فقیه، اصولی، متکلم یا مفسر، و هرکس که با متون سروکار دارد، باید قرائن حافّه را در نظر بگیرد. اگر قرینه حافّه قطعی می‌گوید که خداوند بدهکار کسی نیست، باید آیاتی که در آنها تعبیر «أجرهم» یا «باء مقابله» آمده است، توجیه شود.
علاوه بر آنچه گذشت، خلاف این آیات را [=مخصص یا مفسر آنها را] در خود قرآن و صحیفه سجادیه داریم. چنانکه دیروز خواندیم، امام سجاد (علیه السلام) می‌فرمایند: «مَتَى نَسْتَحِقُّ شَيْئاً؟ لَا مَتَى» (ما کی مستحق چیزی هستیم؟ هرگز). پس باید این دو دسته از ادله را با یکدیگر هماهنگ و توجیه معقول کرد.

مسلک سوم: راهی میانه بین استحقاق و تفضل
تاکنون دو مسلک «استحقاق» و «تفضل» را بیان کردیم. برخی از اساتید ما، مانند حضرت آیت‌الله وحید (سلمه الله)، مسلک سومی را مطرح می‌فرمودند که مسلکی بین استحقاق و تفضل است (البته بنده رگه‌هایی از این بیان را در کلمات مرحوم آیت‌الله خویی نیز حس کرده‌ام، منتها ایشان آن را پرورش نداده‌اند).
این مسلک می‌گوید نه تفضل محض صحیح است و نه استحقاق؛ زیرا هر یک از این دو مسلک، لازمه‌ای دارد. لازمه تفضل این است که اگر صاحب فضل، بخشش نکند، هیچ اتفاقی نمی‌افتد و خلاف انتظار نیست. اما لازمه استحقاق این است که اگر کسی حق دیگری را ندهد، به او ظلم کرده است. مسلک سوم می‌گوید نه استحقاق با آن لازمه‌اش صحیح است (که تقریبا هیچ مسلمانی ملتزم نمی‌شود) و نه تفضل به این معنا که اگر خدا ندهد، هیچ اتفاقی نمی‌افتد.
بیان این مسلک این‌گونه است: خداوند تکالیفی را معین کرده است. برخی بندگان کامل اطاعت می‌کنند، برخی ناقص و برخی هیچ. حال، خداوندی که صاحب بهشت و جهنم است، اگر هیچ عکس‌العملی نسبت به مطیعین نداشته باشد، این خلاف انتظار است. خلاف شأنی است که از خداوند تصور داریم. منِ بنده طلبکار نیستم، اما شأن خداوند اقتضا می‌کند که پاداش دهد؛ پس باید پاداش بدهد. این «باید» از باب مناسبت و شایستگی است، نه وجوب. قرآن کریم می‌فرماید: «وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِيعَ إِيمَانَكُمْ» (بقره، 143). تعبیر «ما کان» زمانی به کار می‌رود که بخواهد بگوید انجام نشدن کاری، نارواست. گویا آیه می‌خواهد بفرماید ضایع کردن ایمان بندگان، شایسته خداوند نیست و او چنین کاری نمی‌کند.
این مسئله در موالی عرفی نیز قابل مشاهده است. اگر پدری سه پسر داشته باشد که یکی مطیع، دیگری گاهی مطیع و سومی همیشه مخالف باشد، انتظار می‌رود که پدر به پسر مطیع خود توجه ویژه‌ای داشته باشد و اگر چنین کند، کار او بجاست. این امر ناشی از شأن و حکمت پدری است، نه استحقاق پسری.
در دعاها نیز این مضمون وجود دارد. در دعایی می‌خوانیم: «إِلَهِي إِنْ لَمْ أَكُنْ أَهْلًا أَنْ أَبْلُغَ رَحْمَتَكَ فَإِنَّ رَحْمَتَكَ أَهْلٌ أَنْ تَبْلُغَنِي وَ تَسَعَنِي». این دعا مسلک استحقاق را نفی می‌کند («اگر من اهل رحمت تو نیستم که نیستم»)، اما در ادامه نمی‌گوید «من می‌دانم رحمتت به من می‌رسد»، بلکه می‌فرماید: «رحمت تو شایستگی آن را دارد که به من برسد». این دعاها و معارف اهل بیت (علیهم

السلام) اقیانوسی از معرفت است که متاسفانه گاهی مغفول واقع می‌شوند.

خلاصه و جمع بندی مباحث پیشین

برای جمع‌بندی مباحث دو سه روز اخیر، حول نکته اول از فرمایش آخوند، دو مسئله اصلی تفکیک و تحلیل شد:

۱. رابطه اعمال ما با مثوبات و عقوبات، هم رابطه‌ای «قراردادی» است (مخصوصاً در دنیا) و هم رابطه‌ای «تکوینی». به این معنا که عمل انسان آثاری دارد که آن آثار در آخرت مجسم می‌شود.

۲. مسلک «استحقاق» در باب مثوبات باطل است و مسلک صحیح، «تفضل» است. مسلک سومی هم که از شیخِ استاد نقل شد، در واقع تقریر و تبیین دقیق‌تری از همان مسلک تفضل است که آن را طبیعی‌تر و مأنوس‌تر می‌کند.

اکنون به اشکالاتی که پیش از جلسه ارسال شده است، می پردازیم.

پاسخ به اشکالات پیش از جلسه

اشکال اول: تعریف استحقاق به معنای حتمی بودن وعده الهی

برخی از فضلا پیام دادند که استحقاق را به این معنا بگیریم که وعده‌های الهی «حتمی» است. از طرفی خداوند فرموده است: «...إِنَّ اللَّهَ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ» (آل عمران، 9) و از طرفی وعده ثواب داده است. پس این وعده حتماً واقع می‌شود (اگر مشمول حبط و احباط نشود).

پاسخ: این تعریف از استحقاق صحیح نیست. استحقاق ملاک دارد. حتمی بودن و قطعی بودن یک وعده، تعریف فنی استحقاق نیست. اگر پدری به فرزندش بگوید اگر قبول شوی دوچرخه‌ای برایت می‌خرم و می‌دانیم که او تخلف نمی‌کند، این به معنای استحقاق فرزند نیست. در آیه «...كَانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا» (کهف، 107) نکته دیگر اینکه «لام» در «لهم» را نباید به معنای استحقاق گرفت، بلکه به معنای «اختصاص» است. (ابن هشام 22 معنا برای لام ذکر کرده است و چه بسا با تتبع بیشتر هم بشود). پس معنای آیه این است که «برای ایشان بهشت آماده شده است»؛ همان‌طور که وقتی می‌گویند «در مشهد برای شما هتل رزرو شده است» به معنای استحقاق نیست.

اشکال دوم: امتناع تفکیک لازم از ملزوم در بحث عفو الهی

اشکال دیگری که چندین نفر مطرح کردند این بود که ما دیروز گفتیم ثواب و عقاب، لازمه عمل است و خداوند در قیامت می‌تواند با عفو و شفاعت، این لازمه را از عمل بگیرد. مثلاً کسی که با گناه، باطن خود را گرگ کرده است، خداوند این باطن گرگی را از او می‌گیرد. اشکال این است که مگر «لازم» را می‌توان از «ملزوم» جدا کرد؟ حتی اگر فاعل آن خود خداوند باشد! آیا خداوند می‌تواند زوجیت را از عدد چهار بگیرد؟ این امر محال است. نه اینکه به معنای عجز خداوند باشد، بلکه به این معنا که متعلق قدرت قرار نمی‌گیرد، زیرا تناقض است. تفکیک لازم از ملزوم، تناقض صدر و ذیل است. اگر لازم و ملزوم اند، پس تفکیک چه معنایی دارد. در راه حل این مسئله گفته اند: پس وقتی گفته می شود خداوند باطن گرگی را از کسی می گیرد، یعنی انقلاب ماهیت می کند، نه این که لوازم آن را سلب کند.

پاسخ: منظور ما از «لازم»، لازم عقلی و منطقی (مانند زوجیت برای عدد چهار) نیست. باید میان لوازم عقلی و لوازم تکوینی (آثار) تفکیک قائل شد. خداوند می‌تواند حرارت را از آتش بگیرد، چنانکه در داستان حضرت ابراهیم (علیه السلام) این کار را کرد: «...يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ» (انبیاء، 69). در اینجا یا خود آتش سرد شده یا مزاج حضرت ابراهیم (علیه السلام) با آتش سازگار شد. این تناقض نیست.

منظور ما از «لازم» همان «اثر» عمل است (شاید تعبیر به "لازم" حساسیت‌برانگیز شده است). خداوند اثر گناه را که همان باطن حیوانی یا ناری است، از گناهکار مشمول عفو، می‌گیرد و این امر محال نیست. آن گناهکار دیگر پس از شمول عفو، باطن گرگی ندارد، بلکه باطنی طبیعی پیدا می‌کند. پس اشکال وارد نیست، زیرا نوع «لازم» در اینجا از نوع لوازم تکوینی است نه عقلی.

ورود به بحث جدید: تحلیل استحقاق عقاب

بحث استحقاق ثواب تمام شد. اما در مقابل، «استحقاق عقاب» امری است که کسی در آن شک نکرده و این اصطلاح در اینجا صحیح است. اما دو سؤال مهم در این باره برای جلسه آینده (روز شنبه) مطرح است:

۱. ملاک استحقاق عقاب چیست؟ آیا استحقاق عقاب به ملاک حکم عقل است (از مُدرَک عقل) یا به ملاک حکم عقلا (از آراء محموده و تأدیبات صلاحیه)؟ نظر برگزیده ما این است که به ملاک حکم عقل است. البته این سوال ثمره عملی چندانی ندارد.
۲. وجه استحقاق عقاب چیست؟ چرا وقتی بنده‌ای مخالفت خدا را می‌کند، مستحق عقاب می‌شود؟ آیا به این دلیل است که به خدا «ظلم» کرده است؟ آیا اساساً این تعبیر صحیح است که بگوییم بنده به خدا ظلم می‌کند؟ مگر خدا مظلوم واقع می‌شود؟ یا وجه استحقاق، چیز دیگری غیر از ظلم است؟ این بحث اثرگذار است، زیرا در تعابیر علمی و تحلیل‌های کلامی ما تأثیر دارد.
ان‌شاءالله در جلسه آینده به این مباحث خواهیم پرداخت.
الحمدلله رب العالمین